
انسان‌شناسی خوراک و بدن؛ جنسیت، معنا، و قدرت، نویسنده
کارول ام. کونیهان، ۱۹۹۹، انتشارات راتلج، ۲۵۵ صفحه.
*The Anthropology of Food and Body; Gender,
Meaning, and Power*, Carole M. Counihan,
Routledge, 1999, 255 p.

راضیه خزاعی*

تاریخچه شکل‌گیری انسان‌شناسی خوراک

مطالعه خوراک در انسان‌شناسی تاریخچه‌ای طولانی دارد.

انسان‌شناسی از بدو تولد خود در قرن نوزدهم دامنه گسترده‌ای از موضوعات را شامل شده است. از اندازه‌گیری اسکلت و استخوان‌بندی انسان‌ها به منظور تعیین میزان جرم‌زایی آنان گرفته، تا مطالعه و بررسی برده‌داری. به این معنا، در واقع انسان‌شناسی نه یک رشته خاص بلکه مجموعه‌ای از رشته‌های خاص دانشگاهی است. از این‌رو انسان‌شناسی خوراک هم مانند سایر زیرشاخه‌های انسان‌شناسی موضوعی در خور توجه بوده است، و این رشته نیز پایه‌پای رشته انسان‌شناسی رشد کرده است.

خوراک تنها به‌عنوان موضوعی که ارزش مطالعه دارد مورد توجه انسان‌شناسان قرار ندارد، بلکه خوراک یک واسطه است که دامنه وسیعی از مطالعات فرهنگی را به هم مرتبط می‌کند. در واقع، به اعتقاد انسان‌شناسان، مطالعه موضوعاتی نظیر ازدواج، مبادله، یا دین، بدون در نظر

* کارشناس ارشد توسعه اجتماعی.

گرفتن خوراک تقریباً غیرممکن است (Watson & Caldwell: 1-2).

اولین مطالعات در زمینه انسان‌شناسی خوراک توسط گریک مالری و ویلیام رابرتسون اسمیت، در اوایل قرن نوزدهم، انجام شده است، اما انسان‌شناسی خوراک به معنایی که امروزه از آن در ذهن داریم از دهه ۱۹۳۰ به بعد به وجود آمده است.

مطالعات ائودری ریچاردز^۱ در بانتوی جنوبی و بمبا^۲ در زامبیا، اولین مطالعاتی هستند که در حوزه انسان‌شناسی خوراک انجام شده‌اند، و در قالب مطالعات فرهنگی به بررسی رابطه میان فرهنگ و خوراک در جوامع مورد بررسی خود پرداخته‌اند.

ریچاردز در پژوهش خود به بررسی روابط انسانی براساس نیازهای غذایی پرداخته است. او در واقع می‌خواست تأثیر گرسنگی را بر شکل‌گیری گروه‌های اجتماعی مورد بررسی قرار دهد. مارگارت مید نیز جزو نخستین کسانی است که به موضوع انسان‌شناسی خوراک پرداخته است.

مطالعات این انسان‌شناسان، در دهه‌های میانی قرن بیستم، بیشتر بر بررسی نگرش انسان‌ها درباره خوراک در فرهنگ‌های مختلف، و این موضوع که این نگرش‌ها چه تأثیری بر روابط اجتماعی ثانوی آنان دارد، متمرکز بود.

در دهه ۴۰ میلادی و در سال‌های میانی جنگ جهانی دوم، مشکلات تغذیه‌ای در ایالات متحد گسترش یافت و به این منظور کمیته عادت غذایی تأسیس شد که مارگارت مید و روث بندیکت نیز در آن عضو شدند. نخستین مطالعات انسان‌شناسی خوراک در ایالات متحد در این کمیته انجام شده است.

البته این کمیته پس از پایان جنگ جهانی دوم به فعالیت خود پایان داد. سپس این ساختارگرایان بودند که بررسی موضوع خوراک را به عنوان یکی از موضوعات مطالعاتی خود انتخاب کردند. مهم‌ترین کار در این حوزه در کارهای لوی-استراوس قابل مشاهده است. ماری داگلاس نیز از دیگر انسان‌شناسان ساختارگرایی است که به موضوع خوراک توجه نشان داده است.

اما در واقع در دهه ۸۰ میلادی که انسان‌شناسان اجتماعی شروع به انتشار مونوگراف‌های پیچیده‌ای درباره خوراک کردند که ارتباط کمی با مطالعات پیشین ساختارگرایان و ماتریالیست‌های فرهنگی پیشین درباره خوراک داشت.

کتاب سیدنی میتز تحت عنوان مژه شیرین و قدرت (1985)، و کتاب ماری وایز مانتل تحت

1. Audrey Richards

2. Bomba

عنوان خوراک، جنسیت، و فقر در میان اهالی اکوادور (1988) از جمله این کتاب‌هاست. این نوشته‌ها در شکل‌گیری انسان‌شناسی خوراک و تبیین جایگاه خوراک به عنوان یک رشته مستقل دانشگاهی نقش کلیدی داشتند (3-1 : Macbeth & MacClancy).

انسان‌شناسی خوراک در حقیقت تحلیل خوراک در چارچوب فرهنگ است. با وجودی که مهم‌ترین هدف استفاده از خوراک تأمین نیازهای غذایی است، اما خوراک ابعاد فرهنگی نیز دارد، و در این چارچوب فرهنگی است که انسان‌ها تصمیم می‌گیرند که چه غذاهایی را مصرف کنند و چه غذاهایی را مصرف نکنند. این انتخاب فقط به خاطر طعم خوراک، یا ارزش غذایی خوراک نیست، بلکه تحت تأثیر عوامل محیطی، و پایگاه اجتماعی، فرهنگی و دینی افراد شکل می‌گیرد.

انسان‌شناسی خوراک به عنوان یک واحد درسی

امروزه انسان‌شناسی خوراک به عنوان یک واحد دانشگاهی در بسیاری از گروه‌های انسان‌شناسی در کشورهای مختلف تدریس می‌شود.

در حال حاضر، در واحدهای درسی انسان‌شناسی خوراک، معمولاً به مبانی بیولوژیک تولید خوراک پرداخته می‌شود، و بررسی تأثیر زندگی گروهی بر شکل‌گیری عادات غذایی از مواردی است که در این واحد درسی مورد تأکید قرار می‌گیرد.

اهمیت غذایی در بر ساختن جنسیت، و هویت قومی، نیز از موضوعاتی است که معمولاً در واحدهای درسی انسان‌شناسی خوراک مورد توجه قرار دارد.

بررسی کتاب انسان‌شناسی خوراک، و بدن

کتاب انسان‌شناسی خوراک، مفهوم خوراک در خارج از معنای زیستی آن را مورد توجه قرار داده است، و با محوریت خوراک تلاش کرده به مسائلی نظیر جنسیت، بدن و فرهنگ بپردازد. رویکرد نویسنده در این کتاب بیشتر فمینیستی است، و سعی نویسنده بر این بوده که از رویکرد جبرگرایی زیستی فاصله بگیرد.

این کتاب در واقع به این موضوع می‌پردازد که باورها و اعتقاداتی که درباره خوراک در جوامع مختلف وجود دارد بر نگرش‌های مبتنی بر جنسیت چه تأثیری می‌گذارد.

همچنین این کتاب این موضوع را مورد توجه قرار داده است که ما از طریق خوراک، بدن و جنسیت خود را چگونه معنا می‌کنیم.

مطالب کتاب بر اساس مطالعات میدانی نویسنده و از طریق مصاحبه و تحلیل محتوای متون داستانی کودکان در آمریکای شمالی و بخش‌هایی از اروپا تدوین شده است.

این کتاب از ۱۱ فصل تشکیل شده است.

نویسنده در فصل نخست کتاب که تحت عنوان «خوراک، فرهنگ، و جنسیت» است با تأکید بر این موضوع که سیستم‌های غذایی با محیط محلی آن‌ها مرتبط است، بحث خود را آغاز می‌کند.

وی با اشاره به این موضوع که غذا برای ادامه حیات انسان‌ها ضروری است و مواد ضروری را وارد بدن ما می‌کند، ارتباط میان قدرت و خوراک را مورد واکاوی قرار می‌دهد.

او با اشاره به این موضوع که موقعیت اجتماعی هر فرد بستگی به میزان و نوع غذایی دارد که وی مصرف می‌کند، به این موضوع می‌پردازد که «طبقه‌بندی‌هایی نظیر طبقه، کاست، نژاد و جنس از طریق کنترل میزان دسترسی افراد به غذا چگونه ایجاد و حفظ می‌شوند» (ص ۷-۸).

نویسنده در ادامه تأکید می‌کند که الگوهای مختلف غذایی یکی از شیوه‌هایی است که ثروتمندان از آن طریق خود را از فقرا تفکیک می‌کنند.

نویسنده سپس در ادامه توضیحات خود به مطالعات استفان مانل در فرانسه اشاره می‌کند که بررسی‌های او نشان داده است که دوست داشتن یا دوست نداشتن یک غذای خاص یک مسئله خنثی نیست، بلکه به طبقه اجتماعی افراد مربوط می‌شود (ص ۸).

وی در ادامه بحث خود به بررسی رابطه بین مصرف خوراک با مسئله جنسیت می‌پردازد، و تأکید می‌کند که در تمامی فرهنگ‌ها، زنانگی و مردانگی با مصرف غذاهای خاصی مرتبط است، و معمولاً قوانینی هم برای کنترل مصرف این‌گونه غذاها وجود دارد (ص ۹).

وی با اشاره به این موضوع که بین خوراک و کسب قدرت در جوامع انسانی ارتباط وجود دارد، به این موضوع پرداخته است که اطلاعات جمع‌آوری شده از بسیاری از فرهنگ‌ها نشان می‌دهد که زنان می‌توانند با خودداری از پخت غذا، یا پختن غذاهایی که مردان دوست ندارند، و ادار کردن آنان به خوردن این غذاها قدرت و برتری خود را بر مردان حفظ کنند (ص ۱۱).

نویسنده علاوه بر این، براساس مطالعات میدانی خود نشان می‌دهد که عادات غذایی انسان‌ها در تعریف گروه‌ها، نوع رابطه میان مردم، تعامل میان انسان‌ها و خداوند، و همچنین رابطه بین زندگی و مرگ مؤثر است.

به‌عنوان مثال، خوردن یا نخوردن غذا همراه با افراد خاصی می‌تواند نشانه دشمنی یا دوستی تلقی گردد. وی همچنین به برهمن‌ها اشاره می‌کند که هرگز با دشمنان خود غذا نمی‌خورند.

او با استناد به مطالعات میدانی خود، که در ایالات متحده و بخش‌هایی از اروپا انجام داده، نشان می‌دهد که در فرهنگ‌های مختلف با یکدیگر غذا خوردن نشانه دوستی، اعتماد، رفاقت و

در برخی از فرهنگ‌ها حتی نشانه‌نزدیکی جنسی است (ص ۱۳). وی خاطر نشان می‌کند که در بسیاری از فرهنگ‌ها هم‌گامی غذا در حکم هدیه تلقی می‌شود، و غذا مؤلفه مهمی برای مبادلات متقابل است.

در ادامه کتاب، نویسنده به جایگاه خوراک در خانواده اشاره می‌کند و آن را یکی از مهم‌ترین کانال‌های جامعه‌پذیری کودکان عنوان می‌کند (ص ۱۷).

در فصل دوم کتاب نویسنده نان را به عنوان یکی از عادات مهم غذایی معرفی می‌کند و نقش آن را در دنیای مدرن بررسی کرده است. او با اشاره به اهمیت و جایگاه نان در عادات روزانه غذایی، به ضرب‌المثل‌هایی اشاره می‌کند که در ساردینیا - که مکان مورد مطالعه او در ایتالیا است - متداول است و نشان‌دهنده نقش حیاتی نان در فرهنگ روزمره مردم این ناحیه است. او همچنین مراحل آماده‌سازی نان را در میان مردم سنتی این ناحیه یکی از کانال‌های برقراری ارتباط بین زنان مدرن و سنتی روستا ذکر می‌کند، و تأکید می‌کند که زنان این منطقه در حین انجام دادن مراحل مختلف آماده‌سازی نان درباره توانایی‌ها، گذشته خود، خواسته‌ها، عشق، و آرزوهای از دست‌رفته‌شان صحبت می‌کنند (ص ۳۲).

او در فصل سوم کتاب که عنوان آن «خوراک، قدرت و هویت زنانه در فلورانس معاصر» است به این موضوع می‌پردازد که تغییراتی که پس از خاتمه جنگ جهانی دوم در جامعه ایتالیا رخ داده است چه تأثیراتی بر هویت و قدرت زنان شهری داشته است (ص ۴۳).

او با استفاده از بررسی اطلاعاتی که از ۱۵ زن در فلورانس جمع‌آوری کرده است، بر این موضوع تأکید می‌کند که یافته‌هایش نشان می‌دهد که در بیشتر جوامع، و من‌جمله فلورانس ایتالیا، زنان خود را مسئول آماده‌سازی غذا و ارائه آن به دیگران می‌دانند، چون برداشت‌شان این است که کنترل روزانه آنان بر مراحل آماده‌سازی خوراک آنان را کارآمدتر می‌کند.

زنان در واقع از طریق غذایی که به دیگران ارائه می‌دهند، هویت خود را برمی‌سازند. زنان حتی با تصمیم‌گیری درباره ظروف غذایی که مورد استفاده قرار می‌دهند، و همچنین غذاهایی که آماده می‌کنند، به صورت نمادین مفاهیمی درباره خود و خانواده خود ارائه می‌کنند (ص ۴۴-۴۹).

او در ادامه این فصل با اشاره به زنان مورد مطالعه خود به این موضوع تأکید می‌کند که با توجه به این‌که امروزه زنان پا به پای مردان کار می‌کنند، این مسئله پایگاه اجتماعی زنان را تغییر داده است، و تقریباً در موقعیت برابری با مردان قرار داده است، و این مسئله آنان را در تقابل با نقش سنتی آنان در خانواده قرار داده و باعث شده از این‌که نمی‌توانند نقش‌های سنتی و جدید خود را با هم تلفیق کنند در رنج باشند (ص ۵۹).

درواقع، زنان مدرن، با ترک فرایند آماده‌سازی خوراک، و مشارکت در فعالیت‌های روزمره اجتماعی جدید منبع پیشین کسب پرستیژ اجتماعی خود را از دست داده‌اند. وی همچنین در فصل ۶ کتاب و با بررسی ۳ کتاب که درباره روزه گرفتن زنان نوشته شده است، تلاش می‌کند نشان دهد که دلایل روزه گرفتن زنان در گذشته با دلایل امروزی آنان فرق کرده است.

او تأکید می‌کند که این مسئله با تغییر نمادین رابطه جهانی زنان با خوراک بستگی دارد. وی روزه گرفتن را عاملی تقریباً وابسته به جنسیت می‌داند، و تأکید می‌کند که حتی در قرون وسطی هم خودداری از صرف خوراک در تمامی فرهنگ‌ها وجود داشته است، اما دلایل افراد برای امتناع از مصرف خوراک در قرون وسطی با دوران امروزی متفاوت است.

او در این فصل به این موضوع می‌پردازد که در قرون وسطی یکی از اهداف اصلی زنان در خودداری از صرف خوراک، برقراری ارتباط و ایجاد یگانگی میان خود و خداوند، و همچنین ایجاد ارتباط روحی با فقرا بوده است، در حالی که امروزه دلایل بسیاری از زنان غربی برای روزه گرفتن تغییر کرده است. امروزه زنان غربی برای دستیابی به تقدس یا ارتباط با خداوند روزه نمی‌گیرند، بلکه برای لاغر شدن از خوردن امتناع می‌کنند. آن‌ها در واقع خود را متقاعد می‌کنند که گرسنگی ارزشمند و لذت‌بخش است (صص ۹۳-۹۹).

نویسنده در فصل ۸ کتاب با بررسی داستان‌های ویژه کودکان، برداشت کودکان از چاقی و لاغری را مورد بررسی قرار داده، و به این منظور ۱۲۹ داستان کودک را مورد مطالعه قرار داده است.

وی از این مطالعه نتیجه می‌گیرد که برداشت دختران و پسران درباره غذا شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. وی همچنین غذا را به عنوان عاملی که موجب برقراری پیوند میان اعضای خانواده می‌شود، مورد بررسی قرار داده است (ص ۱۵۶).

نویسنده در فصل دهم کتاب با تأکید بر این موضوع که در جوامع مورد بررسی وی، زن وسیله‌ای برای کسب لذت است، لاغری را نیز به عنوان شاخصی برای کسب لذت از زنان عنوان می‌کند.

او تأکید می‌کند که در جوامع معاصر آمریکای شمالی و ایتالیا، زن بدن خود را یک امر شخصی و خصوصی تلقی نمی‌کند. به اعتقاد نویسنده این برداشت زنان از بدن خود به عنوان وسیله‌ای برای کسب لذت و استفاده دیگران از بدو تولد کودک و نقشی که وی برای خود و بدنش در دادن غذا به کودک قائل است آغاز می‌شود. نویسنده با استفاده از شواهدی که در جوامع مورد بررسی خود جمع‌آوری کرده نشان می‌دهد که زنان معمولاً این احساس را دارند که باید به

واسطه بدن‌شان موجبات بهره‌مندی دیگران را فراهم سازند. از این‌رو، این امر مردان را مجاز می‌کند که زنان را از روی بدن‌شان قضاوت کنند و خودشان از قضاوت و داوری دور بمانند (ص ۱۹۴).

نویسنده سپس با اشاره به این موضوع که بسیاری از زنان بدن خود را دوست ندارند، و همچنین با استفاده از اطلاعاتی که از طریق مصاحبه به دست آورده، نشان می‌دهد که زنان به شدت درباره ظاهر خود نگران هستند، و سعی می‌کنند که با کاهش وزن، و کمتر خوردن تغییراتی در خودشان ایجاد کنند، و در واقع موجبات رضایت دیگران را فراهم سازند.

او نتیجه می‌گیرد که «تلاش زنان برای کاهش وزن، در واقع، به معنای تلاش آنان برای تقلیل خود است» (ص ۱۹۵).

نویسنده در این فصل نشان می‌دهد که چرا و چگونه رابطه زنان با غذایی که مصرف می‌کنند تبدیل به رابطه قدرت می‌شود و برتری قدرت مردان را نشان می‌دهد. او سپس با تمرکز بر بارداری زنان به این موضوع اشاره می‌کند که بارداری امکان باز تعریف بدن را به زنان می‌دهد. به اعتقاد وی زنان از طریق بارداری بدن خود را ابزاری برای رشد کودک و حیات بخشیدن به او و نیز تغذیه کودک پس از تولد او تلقی می‌کنند. وی سپس براساس این یافته‌های میدانی نتیجه‌گیری می‌کند که بارداری برداشت مثبت زنان را از خویش افزایش می‌دهد (ص ۲۰۲).

اما کتاب از چند جهت حائز اهمیت است:

کتاب از این جهت که تمامی اطلاعات مورد استفاده از آن از طریق بررسی‌های میدانی به دست آمده بسیار ارزشمند است، و می‌تواند به عنوان چارچوب روش‌شناختی مورد استفاده کسانی قرار گیرد که مایل به انجام دادن مطالعات انسان‌شناسی در زمینه خوراک هستند. به خصوص که با توجه به نوپا بودن این مباحث در ایران زمینه روش‌شناختی مناسبی را جهت انجام دادن بررسی‌ها فراهم می‌کنند.

بسیاری از موضوعات مطرح شده در کتاب درباره رابطه میان خوراک، جنسیت و خوراک، و برداشت از خود در چارچوب ارتباط با خوراک از موضوعات باارزشی است که می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد. این کتاب از نظر روش‌شناسی می‌تواند مواد خام کافی برای انجام دادن این‌گونه مطالعات را فراهم سازد.

اما از جمله محدودیت‌های کتاب این است که این کتاب فقط به بررسی زنان غربی، به خصوص زنان طبقه متوسط بالا در جامعه غربی، می‌پردازد و سایر گروه‌های اجتماعی را

نادیده گرفته است. از این رو شاید اطلاعات خام آن چندان قابل تعمیم به جوامع مذهبی تر و همچنین جوامع در حال توسعه نباشد. از یک سو، رویکرد فمینیستی کتاب بسیار قوی است، و، از سوی دیگر، نویسنده نتوانسته است خود را از رویکرد ماتریالیستی و مارکسیستی رها سازد، و این رویکرد وی در جای جای تحلیل‌های او به چشم می‌خورد. با این حال کتاب اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ انسان‌شناسی خوراک و موضوعاتی که می‌تواند مورد استفادهٔ محقق این رشته قرار گیرد به خواننده ارائه می‌دهد.

*

منابع

- Helen Macbeth & Jeremy MacClancy. (2004). *Researching Food Habits: Methods and Problems*. Berghahn Books.
- James L. Watson & Melissa Caldwell. Ed. (2005). *Cultural Politics of Food and Eating: A Reader*. Blackwell publishing.